

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من میباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم ویر زنده یک تن میباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

جیلانی لیب

برلین - ۳ اگست ۲۰۱۴

از روزگاران

(قسمت اول)

از روزگاری بس دیرینه میگویم؛ از زمانی که هنوز خدا بیامرز همسایه محله که خیلی دوست داشت برای رضای پروردگار یکتا از هر فرصتی بهره ببرد، یک بار در غیابت مولوی مان، در نماز شام پس از قرائت الحمد شریف به جای چند آیتی از کلام یزدانی، ابجد هوز را به نمازگزاران خواند و آنها چنان بلند خندیدند که بایستی برای ادامه ادای نیایش شامگاهی، دوباره وضو میگرفتند. زمانه ای بود که بچه ها و دخترهای همسایه روی بوریای مسجد با هم سبق میخواندیم و روزهای پنجشنبه که یکجا جوش کنان، با یکصدا سوره ای از پیام پروردگار را همنا بلند سرمیدادیم، مثل این بود که فرشتگان آسمانی با اجازه آفریدگار کلمه و قلم، همه با شور و وجد تنها به ما نگاه میکنند.

آری، وقتی آخذ مسجد ما را به خانه میفرستاد، "یارب ز کرم" را میخواندیم:

یارب ز کرم تو مؤمنان را

بخشای بهشت جاودان را

آمین

با این آمین یکجائی کودکانه، به بی نیازی آفرینش ایزدی، به خانه های خویش برمیگشتیم ...
آن وقتها داستانها و افسانه ها ما را به دنیای رؤیائی خویش فرا میخواندند... چند تا ازین افسانه ها ... یادگار مادرم

اگر در پایان افسانه کمی پرداز داده ام، تنها برای تشریح درد و رنج و غم و المی ست که خودم در دل دارم ... آخر بی مادری خیلی سخت است؛ جانم!!!

روزی از روزهای گرم و آفتابی خداوندی چغوکى تازه مادر و هنوز جوان دارای چند چوچ و پوچ تشنه و گرسنه به دنبال رزقى، چند دانه توتى بر سر درختى، ریزه نانى افتاده بی صاحب در گوشه ای، حیران و سرگردان همیگشت که ناگه بوی خوش گندم از دور به مشامش رسید. وی که به یکبارگی شکم خویش و اولادهای منتظرش را سیر و زمانه را تیر در نظرش جلوه داد، بدان گونه مست رؤیای بازی بی دغدغه با کودکش شد، که دیگر سر از پا نشناخت و جیک جیک زنان بسوی عطر گندمزار به پرواز درآمد.

چغوك از دنیا بیخبر چون چند کوچه و پسکوچه را گذر نمود و به مقصودش نزدیک و نزدیکتر گردید، بر زمین نشست تا نفسی تازه کند، که ناگه از قضای فلکی، چرخ افتاد بالای لکلی و تله دامی بر بدنش چنان فرود آمد که تنها چابکدستی وی موجب گردید، تا تنها دمش فدای رؤیاهای شیرین وی از روزگاری بدون ترس با بچه های او بشود.

چغوك که در طنزازی میان همسالانش یکه تاز دوران خویش بود، دم بریده اش را برگرفت و با دیدگانی خون افشان، گریان راهی دوکان چاره سازش، پینه دوز محل، گردید و با زبانی که جگر هرچه خزنده و پرنده بر حال وی بریان میشد، چنین سرود:

دولدوز همی دمبه مر بدوز

دولدوز گفت مه نخ ندارم، برو اول پیش جولا، کمی نخ بیار.

چغوك رفت پیش جولا و چنین گفت:

جولا جولا نخى ده

نخه دولدوز دم

دولدوز دمبه مر بدوزه

جولا گفت برو يك دانه تخم مرغ بیار تا بتو نخ بدم.

چغوك رفت پیش ماکیان خانگی همسایه و بر وی گفت :

تو تو تو تخی ده

تخه جولا دم
جولا نخى ده
نخه دولدوز دم
دولدوز دمبه مر بدوزه

مرغك گفټ برو اول برايم كمى دونه بيار كه بخورم و تخم بدم.
چغوكك رفت پيش علاف محله، كه گندم را با غريبلش پاك ميكند و چنين سرود:

علاف علاف دونه ده
دونه توتو دم
توتو تخى ده
تخه جولا دم
جولا نخى ده
نخه دولدوز دم
دولدوز دمبه مر بدوزه

علاف گفټ برو اول يك غريبل بيار تا دونه پاك كنم و باز بتو بدم.
چغوكك رفت پيش غريبل ساز همسايه و برايش جيک جيک زنان چنين خواند:

غريبل بند جان، غريبل ده
غريبل علاف دم
علاف دونه ده
دونه توتو دم
توتو تخى ده
تخه جولا دم
جولا نخى ده
نخه دولدوز دم
دولدوز دمبه مر بدوزه

غريبل بند گفټ برو اول يك روده بيار تا غريبل بسازم .

چغوكك رفت پيش بزك و چنين سرود:

بزك بزك روده ده
روده بدم غريبيل بند
تا او غريبيل ده
غريبيل علاف دم
علاف دونه ده
دونه توتو دم
توتو تخي ده
تخه جولا دم
جولا نخي ده
نخه دولدوز دم
دولدوز دمبه مر بدوزه

بزك گفت اول علف بيار كه زياد گوشنه يوم.
چغوكك رفت پيش شفتلزار و چنين جيک جيک زد:

شفتل شفتل علف ده
علف بزك دم
بزك روده ده
روده بدم غريبيل بند
تا او غريبيل ده
غريبيل علاف دم
علاف دونه ده
دونه توتو دم
توتو تخي ده
تخه جولا دم
جولا نخي ده
نخه دولدوز دم
دولدوز دمبه مر بدوزه

شفتلزار گفٲ اول بری مه او بده که زیاد توشنه یوم.
چغوک رفت پیش میراو و چنین سرود:

میراو میراو او بده
آوه شفتل دم
شفتل علف ده
علف بزک دم
بزک روده ده
روده بدم غربیل بند
تا او غربیل ده
غربیل علاف دم
علاف دونه ده
دونه توتو دم
توتو تخی ده
تخه جولا دم
جولا نخه ده
نخه دولدوز دم
دولدوز دمبه مر بدوزه

میراو که زبان درازی چغوک بدون دم را دید، با بیلش زد بر سر حیونک بیچاره و او را بکشت
و گفٲ تنها سزای یک چغوک زبان دراز نیم وجبی همینست و بس، بی خبر ازین که با این قتلش
جوجه های بی مادری را اسیر مار در غار کرده است. پایان